

نه هست او را عرض با جوهری یار که جوهر بعد از او بودست ناچار  
 نشاید وصف او گفتن که چونست که از تشبیه و از وصف، او برون است  
 نظم داستان باید پیش از سال ۴۵۵ (مرگ طغرل) به پایان رسیده باشد و از همین  
 نکته هم مدلل می شود که وفات فخرالدین اسعد بعد از سال ۴۶۶ و گویا در اواخر عهد  
 طغرل سلجوقی اتفاق افتاده است نه در سال ۴۴۲، که در شاهد صادق آمده است و نیز با  
 توجه به این نتیجه و استناد به یک مورد از منظومهٔ ویس و رامین می توان تصور کرد که  
 ولادت شاعر در آغاز قرن پنجم اتفاق افتاده باشد، زیرا او در پایان داستان می گوید:

چو این نامه بخوانی ای سخندان گناه من بخواه از پاک یزدان  
 بگو یارب بیامرز این جوانرا که گفتست این نگارین داستان را

اما داستان ویس و رامین از داستانهای کهن فارسی است، صاحب مجمل التواریخ و  
 القصص این قصه را به عهد شاپور پسر اردشیر بابکان منسوب دانسته و گفته است: «اندر  
 عهد شاپور اردشیر، قصهٔ ویس و رامین بوده است و موبد برادر «رامین» صاحب طرفی  
 بود، از دست شاپور، به مرو نشستی و خراسان و ماهان به فرمان او بود.»<sup>۱</sup> لیکن به عقیدهٔ  
 ما باید این قصه پیش از عهد ساسانی و لااقل در اواخر عهد اشکانی پیدا شده باشد، زیرا  
 سنن و عادات مدنی و اجتماعی و آثار تمدن دورهٔ اشکانی و ملوک الطوائف آن عصر، در آن  
 آشکار است.

فخرالدین اسعد در بیان مذاکراتی که دربارهٔ این کتاب با ابوالفتح مظفر نیشابوری،  
 حاکم اصفهان داشت، چنین گفته است:

ندیدم زان نکوتر داستانی نمائند جز به خرم بوستانی  
 ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که برخواند بیانش  
 نه هر کس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی نداند...  
 در این اقلیم آن دفتر بخوانند بدان تا پهلوی از وی بدانند

ابوالفتح مظفر از فخرالدین اسعد خواستار شد تا این داستان را به جلیهٔ نظم بیاراید و  
 شاعر، به خدمتی که حاکم فرموده بود، میان بست و به ترجمهٔ آن از پهلوی به پارسی و در  
 آوردن آن به نظم همت گماشت.

روش فخرالدین اسعد، در نظم این داستان، همان است که ناقلان داستانهای قدیم به  
 نظم فارسی داشتند و این طریقه از قرن چهارم در میان شاعران متداول بود و دربارهٔ آن و

۱. مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح بهار، ص ۹۴. (به نقل از لغت نامه دهخدا، ص ۷۵)

این که چگونه هنگام «نقل» رعایت اصل داستان و حفظ معانی و گاه حتی رعایت الفاظ متون اصلی را می‌کرده‌اند، در کتاب حماسه‌سرایی در ایران (اثر دکتر ذبیح‌المصفا) بحث کافی شده است.

تصرف شاعران در این گونه داستانها، آراستن معانی به الفاظ زیبا و تشبیهات بدیع و اوصاف دل‌انگیز، یعنی آرایشهای ظاهری و معنوی است، و علاوه بر این در مقدمه کتاب و آغاز و انجام فصلها، نیز گاه سخنانی از خود دارند، فخرالدین اسعد، در مقدمات داستان بر همین طریق رفت؛ لیکن از آن پس از روایات کتبی و شفاهی درباره این داستان استفاده کرد و نسج سخن بر منوالی است که نمی‌توان تصور کرد که تصرفات بسیاری در آن کرده باشد.

متن پهلوی کتاب، چنانکه فخرالدین اسعد گفته، فاقد آرایشهای لفظی و معنوی است و شاعر در آن تشبیهات و استعارات زیبا به کار برده؛ کلام فخرالدین اسعد در همه جا در کمال سادگی و روانی است و در نتیجه تأثیر متن پهلوی ویس و رامین، بسیاری از کلمات و ترکیبات پهلوی را به شعر خود راه داده است. مانند «دژخیم» و «دژپسند» و «دژمان» که در دو بیت ذیل به معنی، بدخو، بدخواه و بداندیش است:

مگر دژخیم ویسه دژ پسند است      که ما را اینچنین در غم فکنده است  
چو شاهنشاه زمانی بود دژمان      به خشم اندر، خرد را بُرد فرمان  
ویس و رامین از باب آنکه بازمانده یک داستان کهن ایرانی است و از آن روی که ناظم آن به بهترین نحو از عهده نظم آن برآمده و اثر خود را با رعایت جانب سادگی به زیور فصاحت و بلاغت آراسته است، به زودی مشهور و مورد قبول واقع شد؛ لکن چون در برخی از موارد، مطلب، دور از موازین اخلاقی و اجتماعی محیط اسلامی ایران است، از دوره غلبه عواطف دینی در ایران و نیز پس از سروده شدن منظومه‌های نظامی و مقلدان وی، از شهرت و رواج آن تا حدی کاسته و نسج آن کمیاب شد...»<sup>۱</sup>

به عقیده پروفیسور «مینورسکی» و دکتر محبوب و عده‌ای از صاحب نظران، منظومه ویس و رامین در حدود ۹ قرن پیش، یعنی ۵۰ سال پس از آنکه فردوسی شاهنامه را به پایان رسانیده، پرداخته شده است. اصل پهلوی و زمینه جغرافیایی داستان، اسامی شخصیتها و اماکن، طرز حکومت و اوضاع کلی جامعه، طرز عشق‌بازی و ازدواج (زن‌اشویی خواهر و برادر) به طوری که در ویس و رامین توصیف شده، با هیچیک از ادوار

۱. نقل به اختصار از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۷۰ به بعد. همچنین نگاه کنید به لغت‌نامه دهخدا، ص

تاریخی ایران، جز دوره اشکانیان قابل انطباق نیست. «تعیین دقیق اینکه ویس و رامین به چه زمانی مربوط است، امری دشوار است. اشکانیان در حدود ۵ قرن (۲۴۷ پیش از میلاد تا ۲۲۴ میلادی) بر ایران فرمانروایی کردند، جانشینان آنها یعنی «ساسانیان» بیش از آنچه عباسیان با امویان کردند در از میان بردن خاطره و تاریخ آنان کوشیدند.»<sup>۱</sup> و راضی نبودند که ایرانیان از خصوصیات زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم در عهد اشکانیان و اصول مملکتداری زمامداران و حدود آزادی، و اختیارات خلق، و روش دولت در اخذ مالیاتها و عوارض، و دیگر مظاهر زندگی مردم در این دوره پانصد ساله آگاهی و اطلاعاتی داشته باشند.

فخرالدین اسعد گرگانی در باب اوضاع و احوالی که او را به تنظیم این داستان برانگیخته چنین می‌گوید:

چه گویی در حدیث ویس و رامین	مرا يك روز گفت آن قبله دین
ز گِرد آورده شش مرد داناست	بگفتم کان حدیثی سخت زیباست
نداند هر که برخواند بیانش	ولیکن پهلوی باشد زبانش
ز دولت روزگارش در گذشتست	... کجا آن لفظها منسوخ گشتست

در این داستان، بسیاری از خصوصیات اجتماعی زنان در ایران باستان، محرومیت‌های جنسی، عدم رعایت تناسب سنی، مداخله نامحدود پدر و مادر در امر ازدواج جوانان، رابطه محرمانه زنان درباری و زنان وابسته به طبقات مرفه، با مردان دیگر، در تلو منظومه منعکس شده است.

در این داستان، ویس، دختری است پاکیزه دامن، شرمگین و زیبا که با رعایت جانب عفت، در جستجوی کام و مراد است؛ نخست دل به مهر برادر می‌بندد... اما تقدیر بازی دیگری در پیش دارد، پیر مردی به مخنف<sup>۲</sup> او را از مادر و برادر جدا می‌کند و به کاخ خود می‌برد؛ شاهزاده زیبا که از قاتل پدر خود نفرتی فراوان دارد، جامه ماتم به بر می‌کند... اما آنچه به این غم جانشکر<sup>۳</sup> نیرومی‌بخشد، فروریختن کاخ امید و آرزوی اوست، وی عروسی است که سرنوشت در شب زفاف او را از کنار داماد مهربان رُبوده و به چنگ مردی فرتوت<sup>۴</sup>

۱. ویس و رامین، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، ص ۵۵

۲. زور و اجبار

۳. جانگداز

۴. پیر

و نفرت‌انگیز و ناشناس که دست به خون پدرش آلوده دارد، افکنده است.<sup>۱</sup> سرانجام ویس با پایمردی دایه خود به رامین دست می‌یابد و عاشق و معشوق به هم می‌رسند. وقتی شوهر سالخورده از این ماجرای غم‌انگیز آگاه می‌شود او را سرزنش می‌کند، اما ویس که از شور عاشقی، سر از پای نمی‌شناسد، آمادگی خود را برای تحمل هر کيفری اعلام می‌کند و خطاب به شاه می‌گوید:

مر او را گفت: شاها، کامکارا      چه ترسانی به «بادافراه»<sup>۲</sup> ما را  
سخنها هر چه گفتی راست گفتی      نکو کردی که «آهو»<sup>۳</sup> نانہفتی  
کنون خواهی بکش خواهی برانم      وگر خواهی برآور دیدگانم  
وگر خواهی به بند جاودان دار      وگر خواهی برهنه کن به بازار  
که رامینم گزین دو جهان است      تم را جان و جانم را روانست

«...علت دادن این جواب تلخ، علاوه بر عشق شدیدی که ویس به رامین می‌ورزد، قصد تلاقی است، می‌خواهد قاتل پدر را برنجاند و از او حتی به قیمت رسوایی و برهنه گشتن خویش انتقام بگیرد... ویس مرتکب بزرگترین گناهان می‌شود، بارها به شوهر خود دروغ می‌گوید و قسم ناحق می‌خورد؛ شب از خانه‌ای که موبد درهای آن را بسته است، بیرون می‌آید و به کنار رامین می‌رود و چون موبد فرا می‌رسد و رامین می‌گریزد، می‌گوید: که از ستمهای شوهر با یزدان راز و نیاز می‌کرده است... ویس و رامین کارنامه عاشقی مردی است که قریب دو هزار سال پیش از این می‌زیسته و از نازک خیالیهای فیلسوفان آگاهی درستی نداشته... عاشق و معشوق در این منظومه هم سرو هم شاند، هیچ اثری از نیاز و کوچکی فوق‌العاده عاشق و نازِ بی‌پایان معشوق در آنها هویدا نیست.»<sup>۴</sup>

ویس و رامین داستانی است که قهرمانان آن از طبقه فرمانروا انتخاب شده‌اند... زنی که نامش در منظومه بیش از هر کس دیگر، با احترام و همدردی یاد می‌شود «شهرو» مادر ویس است، که زنی نژاده و از نسل جمشید است؛ اما همین زن، چندین شوهر کرده و از هر يك فرزندان آورده است و معلوم نیست به چه مناسبت تعهد می‌کند که دختر نازاده خویش را به موبدِ فرتوت بدهد؛ سپس قول خود را از یاد می‌برد و بی‌آنکه به تشریفات

۱. همان کتاب ص ۷۶

۲. کيفر و مجازات

۳. بدی و زشتی

۴. همان کتاب، ص ۸۱ به بعد (به اختصار)

مذهبی اعتنا کند، داد از داور را گواه می‌گیرد و دختر را به برادرش می‌دهد و مَهْر موبد را نیز در پای عقدنامه لازم نمی‌شمرد و سرانجام همین «شهر» در مقابل مال و خواسته فراوانی که موبد بدو می‌دهد، دختر عقد کرده خود را به موبد یعنی به قاتل پدر می‌سپارد و برادر جوانش را ناکام و محروم می‌کند... در سراسر منظومه، دروغ، ریا، فریب، بی‌وفایی، پیمان‌شکنی، جایی ممتاز دارد؛ عشرت طلبی و کامجویی و بی‌بند و باری شاهزادگان و فرمانروایان این دوران، با توصیفی که «پلوتارک» از «سوزنا» کرده است بی‌تناسب نیست، چه او «هر زمان که تنها و محرمانه سفر می‌کرده، هزار شتر زیربار داشت و دوستان ارابه، زنان و کنیزان او را می‌بردند... در دنباله، زنان بی‌بند و بار... با قاشقک و عود در ارابه‌ها بودند...»

«استاکلبرک» مانند مینورسکی، و دکتر محبوب، پژوهنده ایرانی، این داستان را مربوط به قبل از اسلام می‌داند و می‌گوید: «عقاید پارسی زردستی، مانند: ازدواج خواهر و برادر و تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان، در منظومه فراوان است. نامهای فارسی و عربی ستارگان به تناوب ذکر می‌شود؛ عقاید زردستی جای جای در منظومه به چشم می‌خورد، مانند: «خون گشادن از ویس و ناپاک شدن او در شب زفاف و محروم ماندن «ویرو» از وی» و جز اینها، قرآینی است که ارتباط داستان را به عهد اشکانیان می‌رساند.

مسلماً فخرالدین اسعد را، غیر از ویس و رامین، اشعار دیگری بوده است؛ و عوفی قطعه‌ای را از آن آثار، در بدگویی از ثقة‌الملك یافته و آن قطعه سرایا فحش و ناسزا این است:

بسیار شعر گفتم و خواندم به روزگار	یک، یک به جهد برثقة‌الملك شهریار
شاخی‌تر، از امید بیکشتم به خدمتش	آن شاخ، خُشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری	و آنگاه کرد نیز به نادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی	در دولتش عجب غلطی کرد روزگار
امید من دریغ بدان خام قلوبان	اشعار من دریغ بدان روسپی تبار <sup>۱</sup>

نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی، مولف کتاب **نجم‌الدین راوندی** راحة‌الصدور، بین سالهای ۵۵۰ و ۵۵۵ در قصبه راوند کاشان به دنیا آمده است؛ با آنکه در دوران جوانی با فقر و مسکنت دست به گریبان بود، از کسب علم، و هنرآموزی غفلت نمی‌کرد. نزد خال (خالو = دایی) خود تاج‌الدین که یکی از

علمای اصفهان بود، تحصیل علم نمود و در نتیجه سعی و تلاش، در نویسندگی، شاعری و خطاطی کسب شهرت کرد، تا جایی که هفتاد گونه خط می نوشت و از راه نگارش و تذهیب و تجلید قرآن و دیگر کُتب، کسب معیشت می کرد کتابهای علمی می خرید و نزد استادان شایسته می خواند، در همدان، خال او زین الدین، طغرل را خواندن و نوشتن آموخت، تا آنجا که پادشاه توانست قرآن را به خط خود بنویسد؛ چون کار نگارش قرآن پایان یافت، راوندی مانند دیگر نقاشان و مُذهبان در زرنگاری آن مُصحف شرکت جست. بعد از انقراض دولت سلاجقه و کشته شدن طغرل، راوندی به آسیای صغیر روی آورد و به دولت کیخسرو بن قلعج ارسلان پیوست و در پناه حمایت او کتاب *راحة الصدور* و *آية السرور* را در طی چهار سال به نام آن پادشاه تألیف کرد. با اینکه کتاب او عبارت است از شرح وقایع و تاریخ سلطنت خاندان سلجوقی، برای توصیف و روشن کردن حوادث، گاه به شاهنامه فردوسی و دیگر آثار شعرا استشهاد می کند.

راوندی در این کتاب پرارزش، از سلجوق نامه ظهیری به عنوان يك مأخذ استفاده کرده و در دیباچه، سبب تألیف کتاب و خصوصیات دولت آل سلجوق را از ابتدای کار تا پایان عهد طغرل بن ارسلان و استیلاء خوارزمشاهیان بر عراق توضیح داده و در عین حال دربارهٔ اتابکان عراق و آذربایجان نیز به تفصیل سخن گفته است و در پایان، فصولی در ذکر آداب ندیمی و شطرنج و شراب و مسابقت و تیر انداختن و شکار کردن و اصول خط و غیره آورده و کتاب را به نام و به مدح غیاث الدین کیخسرو ختم کرده است. این کتاب از جمله بهترین کتب نثر پارسی است که قسمتی از آن به شیوهٔ نثر مصنوع و مزین و قسمتی دیگر ساده و بی پیرایه است.

## نظریات و انتقادات شدید مؤلف از مامورین ستمگر دولت

### در نیمه اول قرن ششم هجری

راوندی مانند ابوالفضل بیهقی، گهگاه وارد جزئیات زندگی اجتماعی مردم شده و از بیدادگری بعضی از عمال و کارمندان دولت به شدت انتقاد کرده است. از جمله در همین کتاب *راحة الصدور* می نویسد: مادام که «عوانان و غمازان و بددینان ظالم» در امور دولتی و دیوانی مداخله نداشتند، وضع عمومی مردم قابل تحمل بود و امرای وقت و مأمورین

دولت، حقوق دیوانی را «به مساهلت و مسامحت» یعنی با روشی ارفاق آمیز از رعیت می‌گرفتند ولی امروز از راه ظلم و ستمگری و بهانه‌جویی مردم را غارت می‌کنند، به طوری که آنچه امروز از شهری به ظلم و جور می‌گیرند، برابر است با آنچه سابقاً از اقلیمی به دست می‌آوردند. سپس می‌نویسد: سرهنگان نامسلمان «به زخم چوب از مسلمانان زر می‌ستدند» و به نام تأمین منافع دیوان خون مسلمانان می‌ریختند و مال آنان می‌ربودند و از این پولهای نامشروع خرابات و «خمرخانه‌ها» بنا می‌کردند و بطور علنی و آشکارا به لواط و زنا و سایر مناهای دست می‌زدند. از هر چیز مالیات خاصی به نام شاه و برای شاه اخذ می‌کردند. سپس از مفاسد و ستمگری مامورین انتظامی و دیوانی نسبت به طبقات مختلف مخصوصاً کسبه و پیشه‌وران و روحانیون چنین یاد می‌کند: «... و هر سرهنگی ده جا قواد خانه<sup>۱</sup> نهاده است در هر شهری از شهرهای عراق... زنان نشانده آن خورند که در شرع حرام، و آن کنند که بیرون از دین اسلام بود؛ پلید زبان باشند و به هر سخن دشنامی بدهند، اول سخن دشنام، دوم چماق، سوم زریده، هر سه به ناوجب<sup>۲</sup>». سپس مولف ضمن توصیف عوارض ظالمانه‌ای که در نیمه دوم قرن ششم هجری از پیشه‌وران می‌گرفتند، می‌نویسد: دبیران دیوان استیفا، بدون دقت و مطالعه دستور می‌دادند، صد دینار بقالان و پانصد دینار بزازان بدهند، این اوامر به سرهنگان ابلاغ می‌شد و آنان به زور چوب این عوارض را از پیشه‌وران بینوا می‌گرفتند. همو می‌نویسد: که نسبت به علماء بی حرمتیها کردند و کتب علمی و اخبار و قرآن را با ترازو می‌کشیدند و يك من به نیم دانگ می‌فروختند؛ و همانطور که از جهودان جزیه می‌گرفتند، در مدارس از علماء و اهل دانش زر می‌خواستند.<sup>۳</sup>»

تعالیم و اندرزهای سیاسی او

به نظر نویسنده راحة الصدور، بقا و دوام و استقامت مملکت به چهار کس ممکن بود «چنانک تخت به چهار پایه قائم شود، اول قاضی عادل که در امضای احکام شرع، رعایت جانب حق کند و به مخمِدت و مذمّت خلق مایل نباشد و ستایش خواص و نکوهش عوام، او را دامن‌گیر نبود- دوم صاحب دیوانی که داد مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از قوی بستاند و

۱. مرکز فساد و عیاشی

۲. نامشروع و غیر قانونی

۳. ر.ک: راحة الصدور، به اهتمام محمد اقبال و مجتبی منبوی، ص ۳۰ به بعد.

سوم دستوری ناصح که قانون بیت‌المال از حقوق خراج و جزیه‌الیهود به وجه استقصا<sup>۱</sup> بستاند و ظلم روا ندارد. چهارم وکلایی و حُجّایی که اخبار درست و راست‌انها<sup>۲</sup> کنند و از صدق نگذرند، و تقوی کسی را دست دهد و میسر و ممکن گردد که یا دین داری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشه یا عاقلی که از عواقب پرهیزد.<sup>۳</sup>

راوندی تنها يك مُورِج منتقد و بیدار دل نبود، بلکه طبع شعر نیز داشت، ولی اشعارش محکم و استوار نیست، در دوران بیماری در سفر مازندران اشعاری سروده که بی‌شبهت به اشعار شِکوه‌آمیز مسعود سعد سلمان نیست:

گیتی چه خواهد از من مسکین و مستمند	عالم چه جوید از من دلخسته نژند
دردا که حلقه گشت جهان پیش چشم من	من مانده در میان این حلقه، پای بند
ای دوستان، چرا نکند یاد من کسی	گوید «محمد» از چه سبب گشت مستمند
ای مهتران و یاران ای بی‌عنایتان	رحمت کنید بر من دلخسته نژند
پندم دهند هر کس و گویند صبر کن	بی‌دل چگونه صبر کنم پس چه سود، پند
بسیار صبر کردم و سودم نمی‌کند	این دوستان آخر نگویند ز صبر چند» <sup>۴</sup>

اینک نمویی دیگر از نثر او:

آلب‌ارسلان: «السلطان الاعظم عضدالدولة ابوشجاع البارسلان محمدبن داودبن میکانیل بن سلجوق: به تاریخ ذی‌الحجه سنه خمس و خمسين و اربع مایه آلب‌ارسلان محمدبن ابی سلیمان، پسر طغرل بك سلیمان را که کودک بود بر کنار گرفت و بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خراسان برو مقرر شد. مدت ملکش دوازده سال بود. بعد از وفات عمش طغرل بك، و دو سال پیش از آن به خراسان بعد از وفات پدرش چغری بك، مدت عمرش سی و چهار سال بود. ولادت شب آذینه دوم محرم سنه احدی و ثلثین و اربع مایه. و زرای او: الوزير نظام‌الملک الحسن بن علی بن اسحق. حجاب او: الحاجب بکرک، الحاجب عبدالرحمن الاغاجی. تویع او: بنصرالله.

سلطان آلب‌ارسلان پادشاهی بود با هیبت و سیاست، تا زنده و کامکار و بیدار، دشمن شکن و خضم‌افکن، بی‌ظنیر و جهانگیر، تخت‌آرای و گیتی‌گشای. قدی عظیم

۱. با کمال دقت

۲. گزارش

۳. راحة الصدور، به تصحیح محمد اقبال، ص ۳۸۷

۴. مأخذ: از مقدمه راحة الصدر به قلم بدیع‌الزمان فروزانفر و صفحه ۳۶۰ و ۳۷۳ آن کتاب - سبک‌شناسی ج ۲، ص

۴۰۵. احوال و اشعار رودکی، ج ۳، ص ۷۹۲ و ۹۲۰. تنمّه صوان، حاشیه، ص ۱۵۱، تاریخ سیستان، ص ۳۷۳ و

۳۶۵ و گنجینه سخن، ص ۲۲۶.



داشت و محاسنی<sup>۱</sup> دراز چنانک به وقت تیر انداختن گره زدی و هرگز تیر خطا نکردی. و کلاه دراز داشتی و بر تخت روز بار سخت مهیب بودی و با شکوه. و از سر محاسن تا سر کلاه او دو گز بودی و هر رسول که پیش تخت او آمدی بهر اسیدی، ملکی آسوده داشت. هر که نیکو روش بود در کار مرغزارش نکو بود به شکار بعد از وفات عمش طغرل بك، عمیدالملک را که وزیر عمش بود بگرفت و وزارت به نظام‌الملک داد و او پیش از سلطنت در خدمت آلب‌ارسلان بودی، و بونصر کندی را یک سال با خود گردانید، اضاعت<sup>۲</sup> حقوق از مصایب و عقوق<sup>۳</sup> است. در سنه ست و خمسین و اربع مایه به شهر نسا عمیدالملک را بفرمود کشتن و نظام‌الملک در آن ساعی<sup>۴</sup> و راضی بود، مثل: اذا استشرت الجاهل اختار لك الباطل، چون مشورت با جاهل بری از بهر تو باطل گیرند.

اندرز تاریخی عمیدالممالک: شنیدم که چون کُشنده در پیش او شد، مهلت خواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و او را سوگند داد که چون فرمان پادشاه بجا آری از من پیغامی به سلطان گزاری و یکی به خواجه. سلطان را بگوی اینت خُجسته نعمتی که بر من خدمت شما بود. عمت این جهان بمن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی، پس، از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم. و وزیر را بگوی که بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی به وزیر کُشتن. اَزْجُو<sup>۵</sup> که این سُنْت در حق خویشتن و اعقاب باز بینی. مثل: مَنْ أَحَبَّ نَفْسَهُ اجْتَنَبَ الْاِثَامَ<sup>۶</sup> و هرک فرزند را دوست دارد بر ایتم رحمت آورد.

و سلطان آلب‌ارسلان به همه عالم ناختن کرد و پارس بگرفت و بر شبانگاره ناخت و خلقی بسیار ازیشان بکشت و عمارت جهان فرمود. و سلطان بغز<sup>۷</sup>ی ملک‌الروم «ارمانوس» شد. او با ششصد هزار سوار از روم بدر آمد و قصد اسلام کرد، آلب‌ارسلان به ملازگرد بدو رسید به دوازده هزار مرد ایشان را بشکست و ارمانوس به دست غلامی

۱. ریش

۲. تباه ساختن، تلف کردن

۳. نافرمانی کردن

۴. سعایت کننده

۵. امیدوارم

۶. هر که نفس خود را دوست می‌دارد از گناهان برهیز می‌کند.

۷. جنگ

گرفتار شد...»<sup>۱</sup>

مسعود سعد سلمان مسعود بن سعد سلمان از شعرای بزرگ نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم است؛ اصل خانواده این شاعر نامدار، از همدان ولی تولدش بین سالهای ۴۳۸ تا ۴۴۵ در لاهور هندوستان روی داده است؛ پدرش در دستگاه یکی از امرای هند، متصدی دیوان استیفاء و امور مالی و دیگر مقامات بود و خود شاعر، به مراتب فضل پدر و پیشینه دیوانی خاندانش اشاره کرده است:

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان  
 که به اطراف بودی از محال که به درگاه بودی از اعیان

\*

اگر رئیس یتیم یا عمیدزاده نیم ستوده نسبت و اصلم زدوده فضلا  
 پس از اینکه سیف الدوله محمود، در حدود سال ۴۸۵ هجری به فرمان پدر به زندان افتاد، همکاران نزدیک او نیز به قید و حبس افتادند؛ از جمله مسعود ۷ سال در قلعه «سو» و (دهک) و ۳ سال در قلعه «نای» زندانی بود و خود شاعر چنانکه خواهیم گفت به این معنی اشاره می‌کند.

ظاهراً ریشه و علت اساسی سعایت‌های دشمنان و محرومیتها و حبس و زجرهای این شاعر با قریحه را، باید در ضیاع، عقار فراوان خاندان او و قدرت و استعداد شاعرانه وی جستجو کرد، چنانکه خطاب به یکی از دشمنان خود می‌گوید:

بوالفرج شرم نایدت کز خُبث در چنین حبس و بندم افکندی

و در اشعار زیر از غم و تیمار و بی‌گناهی خود و خدمتگزاری خاندانش به سلاطین و زورمندان عصر، یاد می‌کند و از خدایگان و مخدوم خود استمداد می‌جوید:

بزرگوار خدایا، چو قُرب ده سال است که می بکاهد جان من از غم و تیمار  
 چرا ز دولت عالی تو بیپیچم روی که بنده زاده این دولتتم به هفت تبار  
 نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد بدست کرد به رنج این همه ضیاع و عقار  
 به من سپرد و ز من بستند فرعونان شدم به عجز و ضرورت ز خان و مان آوار  
 به حضرت آدمم انصاف خواه و داد طلب خبر نداشتم از حکم ایزد دادار  
 همی ندانم خود را، گناهی و جُرمی مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار  
 ز من بترسد ای شاه، خصم ناحق من که کارمدح به من بازگردد آخر کار

مسعود سعد، دشمنانی سرسخت و انتقام‌جو داشت و آنان از احوال او غافل نبودند؛ ظاهراً چون به حبس افتاد در نخستین ماهها، وضع او در زندان چندان نامطلوب نبود، ولی به زودی مخالفان از آسایش نسبی او در زندان آگاه شدند و بار دیگر نزد شاه سعایت کردند، این بار وی را با کند و زنجیر به گوشهٔ زندان افکندند؛ مسعود، در زندان غیر از ناراحتیهای شخصی از نگرانی و دلسوزی مادر خود نیز رنج می‌برد:

اگر نبودی تیمار آن ضعیفه زال<sup>۱</sup> که چشمه‌اش چو ابر است و اشک چون باران  
 خدای داند اگر غم نهاد می در دل که حال گیتی، هرگز ندیده‌ام یکسان  
 ولیک زالی دارم که در کنار مرا چو جان شیرین پرور دو مرد کرد و کلان  
 نه بست هرگز او را خیال و ندیشد که من به قلعهٔ سو مانم او به هندوستان

حُبسیات مسعود سعد که مُبیین رنجها و ناراحتیهای گوناگون در نوع خود بی‌نظیر است و در هر خواننده، حساس، اثری عمیق می‌گذارد؛ نظامی عروضی مولف چهارمقاله وقتی که در مقام توصیف ماجرای مسعود، و مظلومی که در حق وی روا داشته‌اند بر می‌آید، می‌گوید:

وقت کم باشد که من اشعار او همی‌خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بُود  
 که آب از چشم من فرو ریزد.»

با اینحال و با تمام سعایتها، شکنجه‌ها و ناراحتیهایی که شاعر طی بیست سال تحمل کرد کمتر زبان به عجز و الحاح گشود، بلکه وی، مراقبتهای بی‌معنی و ابلهانه نگهبانان و پاسداران را در زوایای مختلف زندان، مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دهد و با لحنی طعن‌آمیز در وصف ضعف و زبونی دشمنان خود چنین می‌گوید:

مقصور شه مصالح کار جهانیان بر حبس و بند، نیز ندارند استوار  
 هر ده نشسته بر در و بژ بام سبجن<sup>۲</sup> من با یکدگر دمام گویند هر زمان  
 کز آفتاب پل کند از سایه نردبان بیرون جهم ز گوشه این سبجن ناگهان  
 شیر می شوم مُعربند و پیلی شوم دمان من سینه را سپر کنم و پشت را کمان

۱. ببرزن سفید موی

۲. زندان

در جای دیگر از اینکه بدون هیچ خطا و گناهی زندانی شده اظهار شگفتی می‌کند:

محبوس چرا شدم نمی‌دانم      دانم که نه دزدم و نه عیارم  
 نز، هیچ عمل نواله‌یی خوردم      نز هیچ قباله باقئی دارم

در اشعار زیر که از حبسیات شاعر، انتخاب شده است، ما نه تنها خصوصیات زندانها با احوال روحی شاعر و درد و رنجهای او آشنا می‌شویم، بلکه از خصوصیات زندانهای قرون وسطا و وضع کلی قضاوت و دادگستری و احوال رنج‌بار زندانیان در آن دوره نیز تا حدی آگاهی می‌یابیم:

تاری از موی من سفید نبود      چون به زندان مرا فلک بنشانند  
 ماندم اندر بلا و غم چندان      که یکی موی من سیاه نماید

\*

سقف زندان من سیاه شبی است      که دو دیده به دوده انبازد  
 روز، هر کس که روزنش بیند      اختری سخت خرد پندارد

انواع شکنجه و محرومیتهای زندانیان در قرون وسطا

در این حصار خفتن من هست بر حصیر      چون بر حصیر گویم خود هست بر حصا'<sup>۱</sup>  
 در هر دو دست رشته بند است چون عنان      بر هر دو پای حلقه گند است چون رکاب

\*

نه روزم هیزم است و نه شب روغن      زین هر دو بفرسود مرا دیده و تن  
 در حبس شوم به مهر و مه قانع من      کاین روزم گرم دارد آن شب روشن

\*

از ضعیفی و دست تنگی جای      نیست ممکن که پیرهن بدرم

\*

ای دل آرای روزن زندان      دیدگان را نعیم جاویدی  
 بی مُحاق و کسوف بادی زانک      شب مرا ماه و روز خورشیدی

همه سعدم تویی از آنک مرا فلک مشتری و ناهیدی  
به امید تو زنده‌ام گرنه مر مرا کشته بود نومیدی

\*

هفت سالم بسود<sup>۱</sup> «سو» و «دهک» پس از آنم سه سال قلعه «نای»  
بند بر پای من چو مار دو سر من بر او مانده همچو مار افسای  
ناخن از رنج حبس روی خراش دیده از درد و رنج خون پالای  
در جای دیگر شاعر بار دیگر «بوالفرج» را که مسبب و عامل نوزده سال حبس و  
زجر او بود، مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد:

مر ترا هیچ باک نامد از آنک نوزده سال بوده‌ام بندی  
مسعود سعد گاه در طی قصاید شیوایی که از خود به یادگار گذاشته، از اینکه در  
جریان حبسها، محرومیتها و دگرگونیهای روزگار، درسها آموخته و تجاربی اندوخته و  
هنرهای طبعش به صورت اشعاری جالب و دلنشین تجلی کرده است، اظهار خرسندی  
می‌کند:

چرا ناسپاسی کنم زین حصار چو در من بیفروود فرهنگ و هنگ  
هنرهای طبعم پدیدار شد تنم را از این اندوه آذرنگ<sup>۱</sup>  
ز زخم و تراشیدن آید پدید بلی گوهر تیغ و نقش خدنگ

\*

از فلک تنگ دل مشو مسعود گر فراوان تو را بیازارد  
بد میندیش و سر چو سرو برآر گر جهان بر سرت فرود آرد

فهرست حال من همه تا رنج و بند بود از رنج ماند عبرت و از بند پند ماند  
لیکن به شکر گویم کز طبع پاک من چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

مسعود سعد در عالم شعر و شاعری سبکی نو و بدیع داشت و کمتر از دیگر شعرا و  
گویندگان، فکری یا مضمونی را به عاریت گرفته است:

۱. آزار داد و ناراحت کرد.

۲. محنت و عذاب

دیوان فارسی این شاعر در حدود ۱۶۰۰۰ هزار بیت از قصیده، مثنوی، غزل، ترجیعات و مسمط دارد، اشعار زیر که در زندان سروده نموداری از طبع روان و روح پرشکيب و مقاوم این مرد است:

پستی گرفت همت من زین بلند جای  
جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای  
پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای  
داند جهان که مادرِ مُلکست حصن نای  
زی زهره است راه و به مه بر نهاده پای  
و ز طبع گه خرامم در باغ دلگشای  
خطی بد ستم اندر چون زلف دلربای  
ز نگارِ غم گرفت مرا طبع غمزدای  
وز درد دل بلند نیارم کشید وای  
گیتی چه جوید از من درمانده گدای  
ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای  
وی دولت ارنه باد شدی لحظه‌یی بیای  
وی کور دل سپهر مرا نیک به گزای  
ده چه ز محنتم کن و ده در ز غم گشای  
بر سنگ امتحانم چون دُر بیازمای  
وی آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای  
وی مادر امید سترون<sup>۳</sup> شو و مزای  
وی دل‌عمین مشو که سبنجیست<sup>۴</sup> این سرای  
جز صبر و جُز قناعت دستور و رهنمای

نالِم بدل چو نای من اندر حصار نای  
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار  
گردون به درد و رنج مرا گشته بود اگر  
نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من  
من چون ملوک سر ز فلک برگذاشته  
از دیده‌گاه پاشم دُرهای قیمتی  
نظمی به کامم اندر چون باده لطیف  
امروز پست گشت مرا همت بلند  
از رنج تن تمام نیارم نهاد پای  
گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف  
گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر<sup>۱</sup>  
ای محنت ار، نه کوه شدی ساعتی برو  
ای بی هنر زمانه مرا پاک درنورد  
ای روزگار، هر شب و هر روز از خستد  
در آتش شکیم<sup>۲</sup> چون کل فرو چکان  
ای ازدهای دهر دلم بیشتر بخور  
ای دیده سعادت تاری شو و مبین  
ای تن جزع مکن که مجازست این جهان  
گر غز و مُلک خواهی اندر جهان مدار

در اشعار زیر مسعود سعد در عین حال که از بد اختری خویش سخن گفته، از شایستگی و فضیلت و راستی و یکرنگی خود نیز یاد می‌کند:

۱. از ماده شکردن یعنی شکار کردن - شکستن

۲. صبر

۳. نازا

۴. ناپایدار - عاریتی

بگرفت قضای بد گریبانم  
چندین چه زنی که من نه سندانم  
در تف<sup>۳</sup> چه بری دلم نه پیکانم  
پویه چه دهی که تنک<sup>۴</sup> خفتانم  
تا من چه سزای بند سلطانم  
دشوار سخن بود، مر آسانم  
بر دیده نهاده فضل دیوانم  
خامی نشوم که در ادب کانم<sup>۵</sup>  
گر آستینی ز طبع بفشانم  
در اندوه و در سرور یکسانم  
در نیک و بد آشکار و پنهانم  
بر خیره همی نهند بهتانم  
در من، نه ز پشت سعد سلمانم

...چون پیرهن عمل<sup>۱</sup> ببوشیدم  
بر مغز من ای سپهر هر ساعت  
در خون چه کشی تم نه زوینم<sup>۲</sup>  
حمله چه کنی که کند شمشیرم  
سبحان الله، مرا نگوید کس  
...آنتست همه که شاعری فحلم<sup>۴</sup>  
در سینه کشیده عقل گفتم  
نقصان نکتم که در هنر بحرم  
از گوهر، دامنی فرو ریزد  
در غیبت و در حضور یک رنگم  
ایزد داند که هست همچون هم  
والله که چو گرگ یوسفم والله  
گر هرکز ذره بی کژی<sup>۶</sup> باشد

در اشعار مسعود سعد تعالیم اخلاقی و اجتماعی فراوان است او غالباً مردم را به تلاش و سعی و عمل ترغیب می‌کند و از خود کم‌بینی و تواضع بیجا بر حذر می‌دارد. اکنون به ذکر نمونه‌ای چند از آموزشهای او بسنده می‌کنیم:

سره کن راه پس دلیر بتاز  
تا نسازد زمانه با تو، بساز  
ور پلنگی مگیر خوی گراز  
بین که گنجشک می‌نگیرد باز  
بر هوای بلند کن پرواز

راست کن لفظ و استوار بگو  
تا نیابی مراد خویش بکوش  
گر عقابی مگیر عادت جغد  
به کم از قدر خود مشو راضی  
به زمین فراخ‌ده<sup>۷</sup> ناورد

۱. کار دولتی

۲. آلت جنگ

۳. حرارت گرمی

۴. توانا

۵. معدن

۶. انحراف، نادرستی

۷. ناورد، میدان مبارزه